

## پاسخی به منادیان کتاب در تیررس حادثه

حمید شوکت

در چند ماهی که از انتشار کتاب در تیررس حادثه می‌گذرد، شماری تحت عنوان دفاع از مصدق و نهضت ملی یا چپ و زحمتکشان، حملات تندی را که نام نقد و بررسی کتاب بر آن نهاده اند آغاز کرده و دست به انتشار مقالاتی زده اند که جز تهمت و ناسزا و مخدوش کردن واقعیات، چیز دیگری بیش نیست. دامنه ی بهتان و افتزایی که به نام نقد کتاب صورت گرفته است، در حوزه ای است که کمترین ارتباطی به نقد، آن هم نقد کتابی که به زندگی سیاسی قوام السلطنه، به مثابه یکی از شخصیت های موثر تاریخ معاصر ایران مربوط می شود ندارد. این اقدام تنها نشانی است از کوردلی و نمادی از واقعیت تلخی که چرا و چگونه سانسور و ترور عقیده و افکار نه تنها در میان حاکمان، که در میان مخالفان استبداد نیز تجدید تولید می شود. پاسخ بدان اتهامات نیز تنها از این بابت ضروری به نظر می آید، وگرنه محل اعتنا نمی بود. همین جا اضافه کنم که برخی نیز، در عرصه ی تخصص شان پیرامون تاریخ و سیاست، مواردی از کاستی های کتاب را برشمرده و نظراتی را ابراز داشته اند که چون از سرشت دیگری هستند، جداگانه و در فرصتی دیگر بدان خواهم پرداخت، من برای این نظرات، حتی آنجا که با تلخی و تندی ابراز شده اند، ارزشی درخور احترام قایلیم. احترامی مبتنی بر این اصل که دستیابی بر حقیقت، جز از راه تقابل آراء و عقاید و فرهنگی که بر اساس جدال در عرصه ی نظری سامان گرفته باشد، میسر نخواهد بود. اما جدالی فارغ از تصفیه حساب های سیاسی و کینه توزی های ایدئولوژیک یا مبتنی بر پیشداوری های ساده انگارانه ای که بنیادش بر ترور شخصیت و افکار، بنیادش بر برملا ساختن راز و رمزی از حوزه ی زندگی خصوصی یا برجسب و اتهام استوار باشد. اگر در عرصه ی نقد و فرهنگ سیاسی تا این درجه سقوط کرده باشیم که نتوانیم پیرامون مسائلی که به سال های بس دور باز می گردند، بدون تهمت و افترا با یکدیگر بحث و گفتگو کنیم، چگونه می توان انتظار داشت، راهی برای چیرگی بر دشواری های بی شماری که امروز با آن روبرو هستیم بیابیم؟

منادیان به جای نقد کتاب، به رسم آشنای شیوه و ذهنیتی که از بنیادهای نظام های توتالیتر است، نخست سابقه ی زندگی شخصی و سیاسی ام را بررسی کرده و با ارائه ی تصویری مخدوش و واژگونه، دست به پرونده سازی زده اند. آن هم با عنوان ساختن اتهاماتی تکان دهنده مبنی بر تبلیغ مواضع ضدملی، همگامی و همراهی با جمهوری اسلامی و سرانجام وابستگی به نوکان های آمریکا و حمایت از دخالت نظامی آن کشور در ایران. وصف و ثنای آیت الله کاشانی و دفاع از سلطنت پهلوی به عنوان نیمچه "روشنفکری" با گذشته ای مانویستی که روزگاری چپ می زد و اکنون به راست گرویده است، چاشنی چنین اتهاماتی هستند. اتهاماتی که به طور روزمره، گاه با ایما و اشاره و گاه صریح و آشکار در سایت های اینترنتی تکرار شده و طیفی از عناصری بی نام و نشان تا روزنامه ای چون انقلاب اسلامی و پیک نت را در بر می گیرد. آن هم با عناوینی گاه از این دست که: "جنبش دمکراتیک مردم ایران در تیررس حمید شوکت". گویی همین را کم داشتیم که آقای بنی صدر و بقایای حزب توده، نزدیک به گذشت سی سال پس از استقرار جمهوری اسلامی، جای چپ و راست را نشان مان دهند! و این همه به بهانه ی نقد کتابی که یک فصل آن به موضوعی پرداخته است که ماجرایش در نهایت به ۶۰، ۵۰ سال پیش بازمی گردد؛ آن هم از سوی منادیانی که به ادعای خود یا از رشته ی تاریخ سررشته ای ندارند و یا نگاهی سطحی به کتاب انداخته و یا اصولاً آن را نخوانده اند. گویی نقد کتاب ناخوانده نیز خود فضیلت است!

سفرم به ایران را نیز اقدامی نابخشودنی قلمداد کرده اند. اقدامی که اگر در حوزه عمومی کنجکاو کسی را برانگیزد، برای مراجعه به آرشیو و دستیابی به سند و مدرک جهت دقیق کردن کتابم بوده است و تا آنجا که به حوزه خصوصی مربوط می گردد، کسی حق پرس و جو ندارد، چه رسد به دخالت و اظهارنظر. گویی فراموش کرده اند که در روزگار پیش از انقلاب، هر کس که ادعایی در عرصه سیاست داشت، گاه با تحمل خطر خود را به آب و آتش می زد تا به ایران بازگردد؛ اقدامی که مایه افتخار شماره شده می شد و امروز پیدا می شوند کسانی که چنین عملی را مایه خفت می شمارند؛ حال آنکه نه این و نه آن، به خودی خود نشان فضیلتی نیستند.

هر چه هست، در کتابسوزانی این چنین، زندگی و سابقه ی سیاسی نویسنده آن به عنوان مانویست سابق، چون گناهی کبیره، ترجیح بند هر اتهامی شده است، بی آنکه کمترین عنایتی به چگونگی این سابقه و زمینه های آن شده باشد.

همه کسانی که در سال های پایانی دهه شصت و آغاز دهه ی هفتاد میلادی، یعنی در اوج جنگ ویتنام و رشد جنبش جوانان در کشورهای اروپا و آمریکا پا به عرصه ی مبارزه ی سیاسی نهاده اند، از قدرت جریان چپ و به ویژه آوازه ی انقلاب کوبا و "اندیشه مانوتسه دون" آگاهی دارند. انقلاب فرهنگی چین با شعار "شورش برضد مرتجعین برحق است" و "بگذار صد گل بشکفت، بگذار صد مکتب با هم رقابت کنند" به میدان آمده و شماری از جوانان ایرانی مشتاق مبارزه سیاسی را نیز مفتون خود ساخته بود؛ آن هم هنگامی که آمریکا از استبداد موجود در ایران حمایت می کرد و حزب توده به تبعیت از شوروی، کرنش و مماشات با رژیم شاه را توصیه می نمود. امروز می دانیم که انقلاب

فرهنگی، چیزی جز نبرد قدرت میان گرایش های موجود در حزب کمونیست چین نبود و زیان های غیر قابل انکاری به آن کشور وارد ساخت. اما تهی ساختن این واقعیت از زمینه آن و مخدوش کردن چگونگی گرویدن کسانی چون من به مانوئیسم، آن هم در ۱۹ سالگی، نه تنها نادرست، که از مروت نیز به دور است. این اقدام چنین شبهه ی را بر می انگیزد که منادیان، بیش از آنکه در پی تکیه بر واقعیتی باشند که به هر حال روشن نیست چه ارتباطی با ارزیابی من از شخصیت قوام السلطنه دارد، هدف دیگری را دنبال می کنند. واقعیت این است که من نیز چون شماری دیگر از جوانانی که در چنین فضایی به مبارزه ی سیاسی روی آوردند، شیفته و مفتون انقلاب دهقانی و مبارزه ی مسلحانه توده ای بوده ام. اما دیگران، دیگرانی که امروز می خواهند با برملا ساختن سابقه ی سیاسی ام، کتابم را بی اعتبار کنند، خود طی آن سال ها چه می کردند و چه عقایدی داشتند؟ کسانی که به نام جبهه ی ملی خود را مبلغ بسیج توده های دهقانی و مبارزه با نظم موجود و مدافع قهر و انقلاب شمرده و امروز یاد دفاع از سنت مبارزات قانونی دکتر مصدق افتاده اند:

"... جبهه ی ملی با بسیج توده های دهقانی که در مبارزات رهایی بخش و نبرد علیه نظام موجود هیچ ندارند که از دست بدهند، بلکه با رهایی از قید استعمار و استبداد همه چیز به دست خواهند آورد، پایگاه توده ای خود را وسعت بخشیده است. توجه به این منبع عظیم نیرو، طبعاً با طرح مسایل خاص توده عظیم دهقانی و سعی در یافتن راه حل های مشخص و بیان صریح و آشکار توأم خواهد بود... گسترش جبهه از طریق در بر گرفتن نیروهای دهقانی و کارگری، تصریح در هدف ها و شعارهای روز مربوط به آن به تاکتیک جبهه برای تحقق هدف هایش قابلیت نرمش و انعطاف می بخشد... نسل جدید معتقد است که رهبری نباید افراد مبارز و صاحب آرمان و ایده آل را بره وار به دم تیغ یا رگبار مسلسل بفرستد، بلکه با درایت کامل و با توجه به عزت مرگ برای یک مجاهد، روحیه انقلابی او را پرورش دهد و به قهر او جهت بخشد و به سوی انقلاب رهبری نماید." (۱)

نشریه ایران آزاد، ارگان سازمان های جبهه ی ملی ایران در اروپا طی مقاله ای در همان شماره پیرامون انقلاب مشروطیت که با عنوان "تحلیلی تاریخی از رفتار انقلابی در ایران" انتشار می یافت نوشت: جامعه می بایست "برای استقرار یک حکومت ملی از گذرگاه انقلاب" گذر کند و "برای استقرار نظم نو هرگونه مسالمتی که بوی سازش بدهد" مطرود اعلام شود. انتشار مقاله دیگری در همان شماره در بررسی موضوع سلطنت و جمهوری در یونان و انتشار قسمت هایی از کتاب جنگ چریکی چه گوارا، انقلابی نام آور آرژانتینی، آن هم در نشریه ی ارگان جریانیه که روزگاری نه چندان دور در میتینگ جلالیه تهران به برقراری حکومت قانونی بسنده کرده بود، بازگو کننده چنین فضایی است. فضایی که خود روزگاری شیفته ی آن بودند و در جریان برملا ساختن سابقه ی سیاسی ام، از نظر مدعیان نقد تاریخی و منادیان آشکار ساختن حقایق دور مانده است. آن هم با سکوت دربارۀ اینکۀ روزگاری مشی جنگ چریکی شهری را چاره درد می دانستند. دردی که درمان خود را گاه در روی آوردن به مصر، لیبی و عراق در روزگار فرمانروایی ناصر، قذافی و صدام حسین جستجو می کرد.

مانوئیسم من در عمل، مانوئیسم اعتراض به بی عدالتی، ستم، فقر و استبداد، مانوئیسم اعتراض به قراردادهای اسارت بار، مانوئیسم شورش در برابر نظامی بود که هر مخالفی را به خاطر یک اعلامیه، بازداشت، زندانی و شکنجه می کرد. مانوئیسمی که من شیفته و مفتون آن بودم، جوهر واقعی خود را در حمایت از حقوق همان دهقاناتی باز می یافت که کارگزاران جبهه ی ملی مدعی بودند در نظر دارند منافع شان را تضمین کرده و با جهت دادن به قهر مبارزان، نه تنها حکومت، که نظام موجود را از میان بردارند. من با چنین مانوئیسمی به مبارزه ی سیاسی گرویده و به کنفدراسیون دانشجویان ایرانی پیوسته بودم. همان کنفدراسیونی که به مبارزاتش افتخار می کنید و تاریخش را نوشته ام. (۲) تاریخی که در پی انتشار نیز کم و بیش با حملاتی از نوع آنچه اخیراً با آن مواجه بوده ام روبرو شد. حملاتی که با گذشت این همه سال از انتشار آن کتاب همچنان ادامه دارد.

با این همه، هنگامی که پی بردم مانوئیسم یا هر سوسیالیسم دیگری که بنیادش بر تازیانه استوار باشد، جز جایگزین ساختن شقاوتی با شقاوتی دیگر، حاصلی در بر نخواهد داشت، در بازبینی نقادانه ای از آن دست شستم. حاصل این اقدام، دو کتاب پیرامون چگونگی شکل گیری و تکوین سوسیالیسم روسی و نقد لنینیسم بود که بیست سال پیش منتشر شد. روزگاری که چپ سنتی، نه نقد به لنین، که نقد به استالین را نیز به سختی مجاز می شمارد. از آن روزگار تا به امروز نیز در مجموعه ای از گفتگو با چهارتن از رهبران سازمان انقلابی حزب توده ایران که در زمینه هایی حاکی از نقد به ذهنیت و تفکر مانوئیستی است، کوششی را برای روشن ساختن آنچه گذشته است آغاز کرده ام. آن وقت می بینیم که در برملا ساختن سابقه ی من، اشاره ای از آنها در میان نیست. این بی اعتنائی قطعاً نمی تواند حاصل گذشت زمان یا نخواندن آن کتاب ها بوده باشد، چرا که کتاب در تیررس حادثه را نیز به ادعان خود، نخوانده نقد کرده اند.

از شرکت در تشکیل جبهه ی دمکراتیک ملی و عضویت در هیئت تحریریه ی نشریه ی آزادی نیز سخنی در میان نیست، چرا که امروز به سختی می توان ارزش هایی را که آن تشکیلات در راهش مبارزه می کرد، مورد عیب و ایراد قرار داد. در برملا ساختن سابقه ام، به همکاری با نشریه ی نامه آزادی خواهان که از سوی جمهوری خواهان ملی ایران منتشر می شد نیز بی اعتنا مانده اند. بیست و چند سال پیش، تنها شماری اندک در پی تحقق چنین اهدافی بودند و بار اتهام مدافع آمریکا بودن را به جان می خریدند. روزگاری که صحبت از سکولاریسم، رسمی معمول نبود و جمهوری خواهی، بدون پیشوند و پسوند، نشان از پشت پا زدن به آمل چپ و انقلاب به شمار می رفت و کم نبودند

کسانی که به نام مارکسیسم، به نام سوسیالیسم دموکراتیک و به نام نهضت ملی، با عضویت در شورای ملی مقاومت در پی جایگزین ساختن جمهوری دموکراتیک اسلامی با جمهوری اسلامی بودند؛ و امروز البته همه جمهوری خواه و مدافع جدایی دین و دولت شده اند.

همه ی اینها، بی آنکه فروتنی کاذبی در میان باشد، از این روست که نشان داده شود چرا و چگونه شماری با تاختن بر من و ارانه تصویری مخدوش از سابقه ی سیاسی ام، خود مدعی ارانه ی پرچمی بی لکه اند. آن هم با تکیه به راه و منشی که تنها در نظام های توتالیتر می توان سراغ کرد. با ادعایی واهی مبنی بر این اینکه کتابم را که در تخطئه مصدق است، به تایید جمهوری اسلامی رسانده ام و از همین روست که "با شتاب اجازه چاپ می گیرد و با شتابی فزونتر چاپ می شود." روشن نیست کسی که مدعی است کتابم "با شتاب" مجوز چاپ گرفته است، از کدام منبع به چنین خبری دست یافته و چه پاسخی برای انتشار کتاب های بی شماری که در جمهوری اسلامی در دفاع از مصدق چاپ می شود دارد؟ حال آنکه کتاب در تیررس حادثه نزدیک به یک سال در انتظار دریافت مجوز برای انتشار بود و برای دریافت مجوز انتشار کتاب دیگرم می بایست دو سال و نیم انتظار می کشیدم.

سانسور کتاب در ایران واقعی تلخ و دردناک است. اما کسانی که مدعی اند با انتشار کتابی، آن هم در تیراژ سه هزار نسخه، توطئه ای سازمان یافته با تایید جمهوری اسلامی و نوکان های آمریکا در کار است تا دستاوردهای گرانقدری لوٹ گردند؛ منادیانی که جار می زنند و مردم را به هوشیاری فرا می خوانند که مبدا با خواندن چنین کتابی منحرف گردند، اگر بر سر کار می بودند، خود با کتاب و کتابخوانی چه می کردند؟ اما چه باک که دستشان از مردم کوتاه است و سردارانی بی سپاه و فقهایی بی امت بیش نیستند، چرا که اگر جز این می بود، از تیغ شقاوت پیروانشان امانی در میان نمی بود.

موضوع دیگر در این پرده دری ها، گفتگویم با نشریه توقیف شده هم میهن پیرامون مقوله ی روشنفکری و با صدای آمریکا در معرفی کتاب در تیررس حادثه است. یکی دلیل همراهی با جمهوری اسلامی و دیگری نشانه ی همکاری با نوکان ها. در گفتگو با نشریه هم میهن در مقوله روشنفکری اشاره کردم که "نمی توان هر عنصر فرهیخته، وزیر یا استادی را به صرف اینکه کتاب یا اثری منتشر کرده و از این بابت منشاء خدمتی بوده است، روشنفکر دانست؛ کتاب یا اثری که احیانا به هر دلیل در میان عوام یا خواص مورد عنایتی کافی قرار نگرفته باشد. تکیه بر کرسی استادی دانشگاه و صندلی وزارت، هنوز به معنای روشنفکری نیست. اگر روزگاری رسم بر این بود که هر اقدامی در مقابله با استبداد، اعتباری روشنفکری ایجاد می کرد و هر اثری، هر اندازه سطحی، به صرف ممنوعیت جدی تلقی می شد، چرا باید با درک این حقیقت، این بار از آن سوی بام بیفتیم و کسانی را که چشم بر بی عدالتی، ستم و استبداد بسته بودند، به صرف انتشار کتابی یا دارا بودن شغل و مقامی فرهنگی روشنفکر بخوانیم؟ پشتوانه روشنفکری نه تحصیل در فرنگ است، نه استادی دانشگاه، نه کار علمی و تحقیقاتی و نه صرفا انتشار کتاب و مقاله. روشنفکری بدون جوهر نقاد در عرصه سیاسی، بدون اخلاق به معنای وجدان اجتماعی و بدون اومانیسیم، هر چه باشد، روشنفکری نیست." (۳)

در ارتباط با نقش جریان چپ و بحث هایی که جریان دارد نیز اشاره کردم که جریان "چپ در نگاه واژگونه ما به غرب، به ویژه در واپسین سال های حکومت محمد رضا شاه نقشی مهم داشته است. تقدس فقر و پرستش توده نیز که جوهر عوام گرایی است در شمار همین "دستاوردهاست". نگاه خیر و شری یا خلاصه کردن عامل همه گرفتاری های ما در دسیسه های ارتجاع و استعمار نیز جز این نیست. اما نقد اینها می بایست فارغ از کینه توزی های ایدئولوژیک و تصفیه حساب های سیاسی صورت گیرد. تا آرشو ها مورد ملاحظه قرار نگیرند و اسناد، اوراق و یادداشت ها منتشر نگردند، اظهار نظر نهایی در این عرصه، درجه تازه ای را به روی شناختی همه جانبه از تاریخ مان نخواهد گشود. تا قفل ها برجای، زخم ها تازه و محفوظات در سینه حبس اند، بستن این پرونده و بر دار کردن کارنامه جریانی که تا تاریخ به یاد دارد، سر بر دار داشته است، شایسته منش روشنفکری نیست. در زیر و روی خاک این سرزمین، هنوز که هنوز است، آثار و نشانه هایی باقی است که با نام، سنت و پیشینه، با آرمان و اعتبار چپ گره خورده است. لوٹ کردن این واقعیت به هر عنوان، سزاوار که نیست هیچ، حتی روزمره گی روشنفکری نیز نخواهد بود؛ که نان به نرخ روز خوردن است." (۴)

در جریان گفتگویم با صدای آمریکا ادعا می کنند که با صرف بودجه ای هنگفت یک ساعت وقت در اختیارم گذاشته اند تا به مصدق و به همه ی ارزش هایی که "شالوده مبارزات رهایی بخش مردم ایران است" بتازم. در اشاره به نقش مصدق، ضمن انتقاد به سیاستی که در چگونگی حل مسئله نفت در پیش گرفته بود، توضیح دادم که هیچ نخست وزیری در تاریخ ایران موفق نشد به اندازه او این نکته بس مهم را به باور عمومی بدل سازد که هیچ ملتی بدون آگاهی ملی قادر نخواهد بود منابع زیر زمینی خود را به بهترین وجه مورد استفاده قرار دهد. اشاره کردم که از دیرباز، رسم غالب در سرزمین مان چنین بوده است که نام شخصیت های تاریخی را از کتاب های درسی، از خیابان ها و میدان ها حذف می کنند و این را نمادی از استبداد و گسست از حافظه ی تاریخی دانستم. اشاره کردم چنانکه شاه می پذیرفت در پی فوت مصدق، علی رغم هر آنچه پیش آمده بود، به رسم معمول آن روزگار برایش از طرف وزارت دربار مجلس ترحیمی در مسجد سپهسالار برگزار شود؛ اگر نامش را از کتاب های درسی حذف نمی کرد؛ اگر اجازه می داد تا در سرزمینی به وسعت ایران، میدان و خیابان و دانشگاهی به نام مصدق نامگذاری شود، مردم مجبور نمی بودند تا او یا هر شخصیت محبوب دیگری را تنها در قالب افسانه و اسطوره باز شناسند. در این صورت، هر کوششی

برای شناخت زندگی واقعی و ارزیابی از نیک و بد اقدامات او یا هر دولتمرد دیگری که خدماتی نیز به میهنش کرده است، این گمان را در میان عامه مردم بر نمی انگیزد که گویی توطئه ای در کار است. آن وقت می نویسد در گفتگوی با نشریه جهان کتاب اعلام کرده ام "مصدق مستبدترین نخست وزیر ایران" بوده است. با چه جراتی چنین ادعایی می کنید؟ آیا واقعا گمان می کنید اگر چنین نظری داشتیم، از آنکه در دهی نزدیک هامبورگ یا نقطه پرتی در کالیفرنیا کسی به اعتراض برخیزد، هراسی به دل راه می دادیم؟ یا خوانندگان خود را آنقدر لاقید می پندارید که گمان می کنید هر دروغی را بدون مراجعه به متن اصلی می پذیرند؟

همان جا و نیز در گفتگوی با نشریه شهروند امروز اشاره کرده ام که تاریخ اگرچه با گذشته ارتباط دارد، اما با گذشته یکسان نیست و بازنگری وجهی مهم در دستیابی به هویت تاریخی به شمار می آید. هر نسلی حق، بلکه وظیفه دارد رخدادهای گذشته را در پرتو وسواسی نقادانه مورد بازبینی مجدد قرار دهد تا به حقیقت های تازه ای دست یابد. حقیقت هایی که اگرچه برای همه و برای همیشه نیستند، اما بر کثرت گرایی استوارند. بدون چنین کوششی، تاریخ در یادماندهای دور و نزدیک خلاصه شده و از تحرک و پویایی تهی می گردد. اقدامی که اسطوره را جایگزین تاریخ و ایمان را جانشین خرد می سازد. من این را مومیایی کردن رخدادهای مومیایی کردن شخصیت ها در حافظه ی تاریخی مان می شناسم. حال آنکه امروز بیش از هر زمان دیگری به کاوش، به نقد و به جستجو برای دستیابی بر حقیقت و دلایل شکست، ناکامی و نابخردی های تاریخی مان نیاز داریم.

شما مختارید از مصدق بت بسازید و پرستش کنید، اما در خلوت خود؛ نه با سد معبر و علم و کتل برپا کردن و قرق عرصه ی نقد که راه گشای شناخت از تاریخ است، اعلام حکومت نظامی در عرصه ی نگاه به گذشته، در حوزه ی اختیارات هیچ مرجعی نیست. مختارید اگر بخواهید، تنها صدای خود را بشنوید، اما در تحمیل تک صدایی به دیگران مجاز نیستید. چرا نمی پذیرید که می توان برخی اقدامات مصدق را ارج نهاد و برخی را نقد کرد؟ چرا نمی توان چون خلیل ملکی، غلامحسین صدیقی و شاپور بختیار مدافع مصدق بود، اما انتقاداتی جدی نیز داشت. یا اینکه می بایست تنها چون کریم سنجابی مدافع مصدق بود؟ اگر نام مصدق را از کتاب های درسی حذف کرده اند؛ اگر میدان و خیابانی را به نامش نامگذاری نکرده اند؛ اگر مانع شده اند تا آرامگاهی درخور قدر و منزلتش ساخته شود، همه از کوردلی استبداد است. اما چرا چهل سال پس از مرگ او، یک بیوگرافی که نقش موثرش را در تاریخ معاصر ایران بررسی کرده و نیک و بد اقداماتش را از منظر نقد و نگاهی خلاق مورد ارزیابی و قضاوت قرار داده باشد در اختیار نداریم؟ آیا این نیز حاصل سانسور موجود، حاصل دسیسه های استعمار، حاصل اقدامات هواداران آیت الله کاشانی و نقش مدافعان نظام سلطنت است؟ یا اینکه انتظار دارید جور این یکی را نیز مانوئیست های سابق بکشند؟

امروز با گذشت بیش از پنجاه سال از مرگ قوام، همان اتحادی که بر ضد او شکل گرفته بود، پیرامون کتابی شکل می گیرد که زندگی سیاسی اش را بررسی کرده است. قوام در مسجد و منبر، در مجلس و دولت در مطبوعاتی که زیر نفوذ آیت الله کاشانی، جبهه ملی و حزب توده بود، "مفسد فی الارض"، "مهذورالدم" و عامل بیگانه قلمداد شد، چرا که در نهایت از راه و چاره ای دیگر به مسئله نفت و سعادت و بهروزی میهنش می اندیشید. تا سرانجام در موجی از افترا و اتهام، بر خاک نشست و زیر آوار هولناک سی تیر مدفون شد. ظاهرا آنچه در کتاب در تیررس حادثه خشم منادیان حقیقت های مطلق را برانگیخته است، تکیه بر این نکته است که سی تیر را نه قیامی ملی، که فرصت تاریخی از دست رفته و شکستی شوم شماره ام. شکستی شوم که با سقوط قوام، آخرین امکان چیرگی بر بحرانی که ایران را بر آتش می کشید از میان برداشت. اما چرا می بایست سی تیر را قیامی ملی شمارد؟ واقعه ای که با تهدید به اعلام "جهاد" آیت الله کاشانی بر ضد قوام و "وحدت کلمه ای" که جبهه ملی خود را بانی و پیرو آن می دانست آغاز گشته و در هماهنگی میان دربار، حزب توده، نیروهای ملی و مذهبی و جانفشانی کفن پوشان کرمانشاه به ثمر نشسته است. سی تیر شاید سرآغاز دوران دیگری در تاریخ میهن ما باشد. از مشروطه بدین سوی، این نخستین بار بود که گفتمان دینی تحت رهبری روحانی نامداری چون کاشانی به گفتمان عمومی بدل می شد و روحانیت حضور موثر خود را در عرصه سیاست و سرنوشت کشور اعلام می نمود. حضوری که به ویژه پس از پادشاهی رضا شاه با مقابله ای آشکار روبرو شده بود.

به راستی چرا می بایست سی تیر را حماسه دانست؟ چرا می بایست همواره در دوری باطل، پنداشته های پذیرفته شده را بدون نقد و بازبینی مجدد، چون آیه های آسمانی جاودانه دانسته و هر تردیدی را با کفر و هر پرسشی را با ارتداد یکسان شمارد؟ چرا می بایست همه چیز را از منظر خیر و شر و حق و باطل بررسی و هر حقیقتی را با عیار افسانه محک زد و هر شخصیتی را برای همیشه یا خادم و خائن و یا معصوم و منفور شمارد؟ چرا می بایست با تکرار ملال آور رخدادهایی که می توان قدر نهاد، آنها را از جوهر خود تهی کرد و چون اوراد سکرآور به هذیانی تب آلوده بدل ساخت؟ چرا می بایست تا آخرین قطره ی نفت، تا روزگاری که این کره ی خاکی به دور خورشید می گردد؛ تا ابدیت، همه چیز را در کودتا، در خلع ید و در دسیسه های استعمار خلاصه نمود؟ آیا سزاوار است که خاک بر چشم دیگران پاشید و به نام دفاع از دستاوردهای گرانقدر مردم، راه را بر کاوش و بر جستجوی حقیقت بست؟

- ۲- حمید شوکت. کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) از آغاز تا انشعاب. نشر گردون، ۱۹۹۵. کتاب دگری نیز درباره کنفدراسیون انتشار یافته است. نگاه کنید به: افشین متین. کنفدراسیون. تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور ۵۷-۱۳۳۲
- ۳- نشریه هم میهن. به نقل از سایت ایران امروز ۱۶ ژوئن ۲۰۰۷
- ۴- همان

منبع: سایت ایران امروز

## انقلاب اسلامی:

نقدها که از کتاب آقای حمید شوکت بعمل آمده اند، نه به سابقه او محدود می شوند و نه به سی تیر را فرصت تاریخی از دست رفته خواندن. پاسخی که آقای شوکت به نقدها داده است ، بمعنای پذیرفتن انتقادهای اساسی بر کتاب او است اما بهتر این بود خود با شجاعت آنها را می پذیرفت . در این پاسخ، بیشتر به خود پرداخته و خشم خویش را از کسانی ابراز کرده است که گذشته و حال او را به رخ او کشیده اند . اما اگر این رویه بد است - که البته به نقد کتاب و مصاحبه های او ندارد - چرا در این پاسخ ، او روشی بدتر از آن را در همین پاسخ بکار برده است ؟

افزون بر این ، سی تیر را اتحاد جبهه ملی و کاشانی و شاه خواندن ادعائی است که مدعی می باید از زبان اسناد ثابت کند . و نیز بر او است ثابت کند چرا اگر قیام سی تیر نبود ، فرصت تاریخی از دست نمی رفت و ۲۸ مرداد نیز نبود ؟ و این چگونه تاریخی است که بر « اگر » بنا می شود و این « اگر » نیز یک طرفه است . برای مثال، چرا آقای شوکت بر این «اگر» تاریخ خود را نوشت : اگر امثال شاه و قوام به سراغ بیگانه نمی رفتند و ارتش را بر ضد نهضت ملی ایران بکار نمی بردند، نهضت ملی ایران به پیروزی می رسید ؟ آیا او اسناد منتشره از جمله این دو سند از اسناد محرمانه امریکا را که از قید « سری است » خارج شده اند، نخوانده است که تصریح می کنند : چاره دیگری جز حل مشکل نفت با مصدق نیست ؟ اگر «اگری» که آقای شوکت مبنای تاریخ ساخته است ساخته ذهن او است، این «اگر» بیانگر واقعیت است. بر او است که به زبان استدلال بگوید: چرا واقعیت را نمی پذیرد و مجاز را جانشین واقعیت می کند و تازه منتقدان خود را متهم به بت پرستی و اسطوره سازی و... می کند ؟